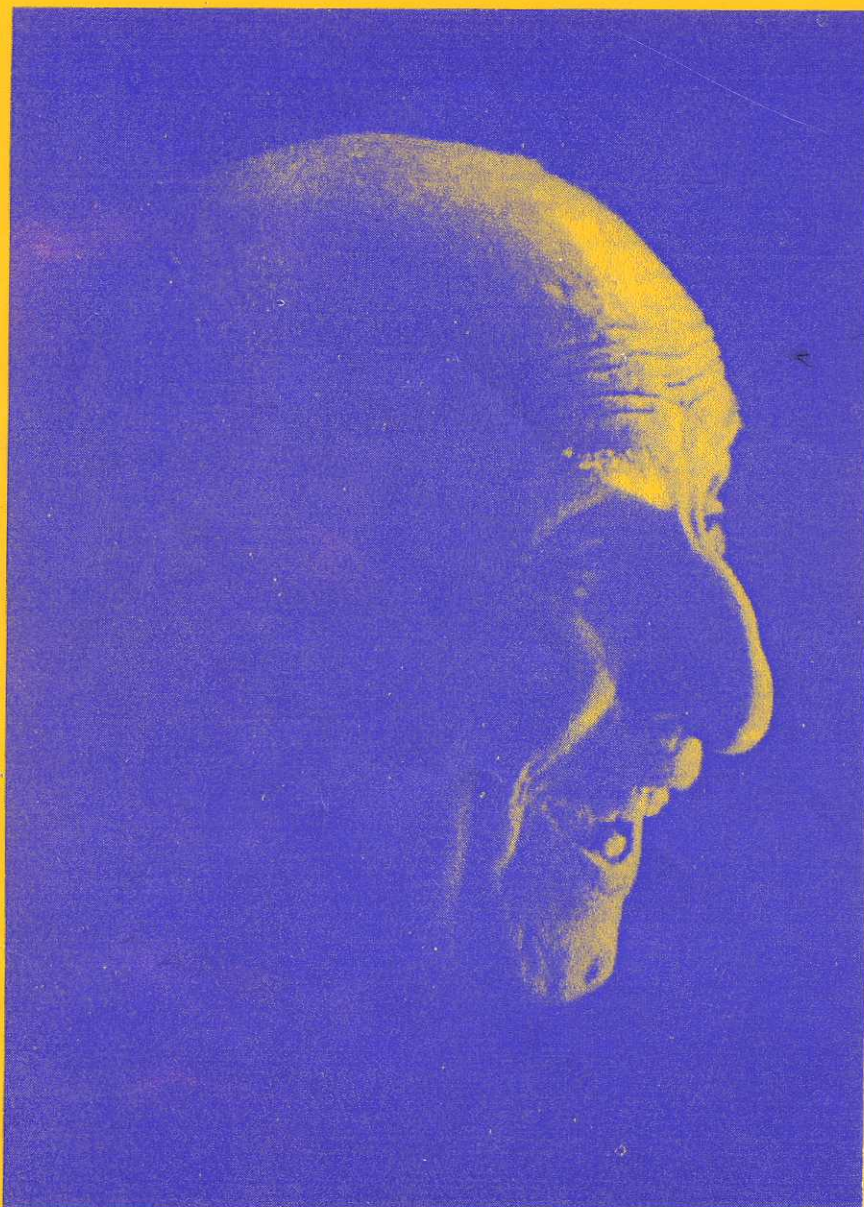


۱۹

شماره ۴۹-۴۸

سیمورغ

S I M O R G H



دکتر محمد مصدق

به ما

می خندد

ما

بچه های

دکتر محمد مصدق

ما

مردم کنونی

ایران

شماره‌ی ۱۰۶	سال هفدهم	
2004	سال ۱۳۸۳	\$5
NO	106	

دکتر نوشته‌های سیرغ

چند شعر از: ژاله اصفهانی

دشنه و آینه

پرسی چگونه می‌گذرد زندگانی ام؟
 فرقی نکرده‌ام ز درون، با جوانی ام
 آن روزهای روشن شیدایی و تلاش
 و آن روزگار عاصی آتشفشانی ام
 حتا هنوز غرقه‌ی دریای آتش ام
 همواره بی قرارم، سرشار و سرکش ام
 * * *

پرسی در این جهان پُر از فتنه کیستم؟
 یک شاعر به دام دو هجرت تمام عمر
 ایرانی ام به گوهر و گاهی جهانی ام.
 در خانواده‌ی بشر، آزاده زیست ام
 یک لحظه زنده رود ز یادم ولی نرفت
 شب‌ها بسا نهفته به یادش گریست ام
 اما، من اهل شکوه‌ی بیهوده نیستم
 چون دشنه است و آینه در دست من قلم
 بر هر که بر حریم بشر پنجه می‌زند
 پیکار شاعرانه کند، نغمه خوانی ام
 * * *

یک باغ گل شکفته شود از تبسمی
 گویند پیک خوش خبر شادمانی ام
 موج ام به بحر این همه زیبایی زمین
 وقتی که غرق شعر شوم
 کهکشانی ام.

لندن ۱۳۸۲ ژاله



سیرغ
 زام
 پرند. ای که پرسش رنگ آسمان؟ بود
 و بی قراری باقی، چو موج دریا بود
 به سوی ددرترین کهکشان پرید و پرید
 نفس کشید در آن بن کرانه ز آرد
 چگونه ای سفید ستاره؟ را چید
 که آرزو به زمین
 و عاصقی زین اش روز و شب دور و دور
 ز صخره ای توان سوز لرزمت گذشت
 گهی رسید به سیرغ خویش و گه نرسید

تو ای پرند جادو!
 ای آرزو
 که آسمان و زمین را به زیر پرده‌ای
 ز نور پاک سحر پاک ترا به پرواز آ

دگر بجا که روی باز سوی ما باز
 که رنگ بال و پر یک نفس زنده مانی است
 ز سینه

شعر از: پابلو نرودا
برگردان: مهناز بدیهیان

آیا می دانی زمین
به چه چیز فکر می کند در پاییز؟

چرا مدال ندهیم
به اولین برگ طلایی؟

از کجا بدانیم کدام خداست
از میان اینهمه خدای کلکته؟

چرا همه ی کره های ابریشم
اینگونه زنده به سر می برند؟

چرا سخت است
شیرینی قلب گیلان؟
آیا به این سبب است که باید بمیرد
یا به این سبب که باید ادامه دهد؟

برنج به چه کس لبخند می زند
با آنهمه بی نهایت دندان سفید؟

چرا در سیاه ترین دوران
با جوهر نامرئی می نویسند؟

آیا زیبایی آمده از کارا کاس می داند
گل رز چند دامن دارد؟

این درست است که سوسمارهای خوشگذران
تنها در استرالیا زندگی می کنند؟

چه کس فریاد شوق بر آورد
وقتی رنگ آبی متولد شد؟

چه فکری می کنند مردم
پس از صدها سال سایدگی کلاهم را؟

راجع به شعرم چه می گویند
که هرگز خونم را لمس نکرده اند؟

کف را چگونه اندازه بگیریم
که از آبجوی ما لبریز می شود؟



هدا به تمامی پزشکان جهان

دکترو!

بیاید، بیاید، دکتر!
که چشم ام به راه است.
دل و جان و هر تار موی ام
نگاه است،

که از در، در آید، دکتر!
به آرامی کوه، با یک تبسم،

نوبدی ز کشف جدیدی بیارید
شفایی، صفایی، امیدی بیارید، دکتر!

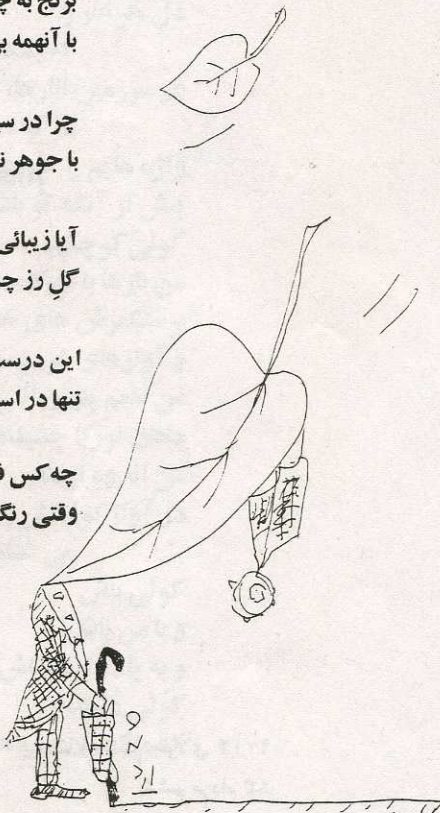
چنین است آیین، که انسان
به هنگام بیماری و ناتوانی
خدا را فرا خواند
آری شما را، شما را.

نمی خواهد این را پذیرد
که پایان راه است
به این واژه ی تلخ، این واقعیت -
به نابودی خویش - باور ندارد

بر آن است تا واپسین دم
زمین را
در آغوش گرم اش فشارد
بماند، بخواند، بداند
چرا «حفره ی کهکشانی»

سیاه است؟

چه نیک اختری، برتر از این که
تا زنده هستیم،
امید آفرین ایم،
هستی پرستیم، دکتر!



لندن - مرداد ۱۳۸۲